

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social	اجتماعی
--------	---------

انجمن اجتماعی زحمتکشان افغانستان

سلطان

۱۲ جنوری ۲۰۱۳

زندگی کارگر، زندگی درد و رنج؛ هم در ایران هم در افغانستان

از ایستگاه اکادمی پولیس به موتر تونس سوار شده در سیت آ خر نشستم. در چوکی مقابل دو نفر که یکی دارای قد بلند و هیکل قوی و دیگر آن لاغر اندام و ضعیف بود، روی موضوعی بحث و گفت و گو می نمودند، در مقابل آنان بالای ماشین سه طفل (دوپسر و یک دختر) نشسته بودند. بحث این دودمرد توجهم را به خود جلب نمود، متوجه شدم که فرد لاغر اندام از ایران آمده است و دو طفل پسر بچه از او می باشد و دختر، مرد قوی هیکل را پدرجان خطاب می نماید، همان طوری که از نگاه قد و جسامت میان این دو نفر تفاوت موجود بود از نگاه روانی و لباس پوشیدن هم متفاوت بودند، یکی دارای لباس شیک و روان آرام و دیگری با روان نا آرام و لباس ژولیده که اطفال شان هم در عین وضعیت قرار داشتند. دخترک با چهره بشاش و روان آرام و خندان دو سه بار از جا برخاسته و پدر را مچ کرد و بالمقابل پدر هم وی را بوسید، اما دو پسر که سن شان بالاتر از چهار و دوسال حدس زده می شد، با لباس پاره و کهنه و روان نا آرام و خواب آلود، گوئی چندین شبانه روز خواب آرام نداشته اند، بدون حرکت بالای ماشین تونس نشسته بودند. فرد نسبتاً شیک پوش تأکید می کند که به حوزه می رویم، برایت خط می دهم که هر وقت بیائی فرزندان را دیده می توانی، مانند خانه خود رفت و آمد کرده می توانی، چند روز را در خانه ما سپری می توانی و تو هم برایم خط بده که اطفال را دو باره از نزد من نگیری. شخص لاغر اندام حاضر به این معامله نمی شود و تأکید می کند که فقط یک کسی پیداشود تا فرزندانم را برای مدتی نزد خود نگهدارد تا من یکی از اقارب خود را پیدا کنم. فرد نسبتاً شیک پوش از موتر پائین شد و شخص از ایران آمده سرنوشت خود را چنین بیان نمود: «من اصلاً از پل سعدالای پروان هستم، اما پدرم در زمان داوودخان به مزار شریف کوچ نمود و در شرکت کود برق مزار شریف کارگر بود، در شروع جنگهای روسها به ایران مهاجر شدیم و پدرم مثل هزاران کارگر دیگر، در ایران یک کارگر آواره بود. وقتی کلان شدم من نیز کارگر شدم، ازدواج کردم، خانم نیز در ایران کارگری می کرد. زندگی کارگری داشتیم. خانم به خاطر وضعیت خراب اقتصادی که داشتیم، بسیار ضعیف و ناتوان بود و برای همین در زمان ولادت طفل دوم فوت کرد. تا دوسال دیگر با دو طفلم در ایران گذاره کردیم، اما آخوندهای ایرانی که ضد کارگران هستند، زندگی را بر ما هر روز سخت تر می کرد. از همین خاطر با هزار مشکل و سختی به افغانستان آمدم و پول ناچیزی که داشتم مصرف کرایه راه کردم. حالا با این دو طفلم سر و سرگردان در کابل می گردم. اکثر مردم کابل نیز بیچاره و فقیر هستند و نمی توانند بچه هایم را نگاه کنند، اما این مردی که دیدی می خواست بچه هایم را از پیش من بخرد که برایش ندادم. حیران هستم با این دو طفل کجا بروم، چه کنم و چطور زندگی کنم. زندگی کارگری در هر جا که باشد، زندگی درد و رنج است، چه ایران باشد چه افغانستان.»